

مقتول مقصر است

رمان

فرانتس ورفل

ترجمه‌ی

غزاله نوحی



اقتضایات مروارید

مقدمه

فرانتس ورفل^۱، در سال ۱۸۹۰ در قلمرو سلطنتی بوهیمیا^۲، امپراتوری اتریش - مجارستان^۳، در خانواده‌ی ثروتمندی که به تولید چرم اشتغال داشتند، چشم به جهان گشود و در سال ۱۹۴۵ در لس‌آنجلس درگذشت. او یکی از نویسندگان مشهور آلمانی‌زبان یهودی در قرن بیستم است که در سال ۱۹۱۶، پس از نسل‌کشی ارامنه توسط امپراتوری عثمانی و مقاومت آنان اطراف کوه موسی داغ، در نامه‌ای سرگشاده هم‌دردی خود را نسبت به

۱. Franz Werfel: وی پس از هشت سال دوری از وطن (به‌علت مسائل سیاسی)، در پنجاه‌وچهار سالگی درگذشت. جایزه‌ی ادبی فرانتس گریل‌پارتسا، جایزه‌ی ادبی شیلر، صلیب افتخار ادبی - هنری اتریش، شهروندی افتخاری چک‌سلواکی، شهروندی افتخاری ارمنستان و جایزه‌ی حقوق بشر به او اهدا شده است.

۲. Königreich Böhmen: قلمرویی سلطنتی که بین سال‌های ۱۱۹۸-۱۸۰۶ بخشی از خاک «امپراتوری مقدس رومی آلمان‌ها» بود. مدتی تحت حکمرانی «امپراتوری اتریش» اداره شد و پس از جنگ جهانی اول و سقوط «امپراتوری اتریش - مجارستان»، به خاک چک‌سلواکی ضمیمه شد.

۳. Österreichisch-Ungarische Monarchie: پس از تجزیه‌ی امپراتوری اتریش، سلطنتی دوگانه در فرم اتحاد امپراتوری اتریش و پادشاهی مجارستان شکل گرفت (۱۸۶۷-۱۹۱۸)؛ اما قتل ولیعهد به‌دست متعصبی صرب، موجب اعلام جنگ امپراتوری اتریش به پادشاهی صربستان شد که آغاز جنگ جهانی اول و تجزیه‌ی این امپراتوری به اتریش، مجارستان، چک‌سلواکی بود و پادشاهی یوگسلاوی را رقم زد.

مسیحیت ابراز کرد. در فاصله‌ی بین دو جنگ جهانی، همراه توماس مان^۱، در خانه‌ی اشتفان تسوایگ^۲ که هر سه از نویسندگان ادبیات تبعید^۳ هستند، کانون ادبی محرمانه‌ای داشتند. از میان آثار وی می‌توان به «نغمه‌ی برنادت^۴»، «مقتول مقصر است»، «چهل روز از موسی داغ^۵»، «وردی، رمان اپرا» و «مرگ یک خرده‌بورژوا» اشاره کرد. او نماینده‌ی اکسپرسیونیسم^۶ است؛ سبکی که نویسندگان این مکتب بر اساس آثار داستایوسکی^۷ و تولستوی^۸ آن را بنا نهاده‌اند.

از آن جایی که زبان ورفل به شدت نمادین و روش نوشتن او موضوع مدار^۹

۱. Tomas Mann: نویسنده‌ی آلمانی (۱۸۷۵-۱۹۵۵)، خالق *خاندان بودن بروک* (برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات)، *مرگ در ونیز* و *کوه جادو* که پس از پانزده سال دوری از وطن (به‌علت مسائل سیاسی)، به کشورش بازگشت. دو دکترای افتخاری از دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج، جایزه‌ی ادبی گوته و صلیب افتخار لژیون دونور به وی اهدا شده است.
۲. Stefan Zweig: نویسنده‌ی اتریشی (۱۸۸۱-۱۹۴۲)، خالق *وجدان بیدار*، *شطرنج‌باز* و *سرگذشت ماری آنتوانت*. وی هشت سال دور از وطن (به‌علت مسائل سیاسی) به سر برد و با ناامیدی از وضع اروپا، در برزیل خودکشی کرد.
۳. Deutsche Exilliteratur: پس از آتش‌سوزی مجلس آلمان توسط حزب نازی، نویسندگان ضدنازی از آلمان و اتریش فرار کردند. سه ماه بعد آثار نویسندگان تبعیدی، همچون توماس مان، هانس مارچ‌ویتسا و برتولت برشت، آثار نویسندگان یهودی، همچون آلبرت انیشتین، زیگموند فروید، فرانتس ورفل، اشتفان تسوایگ و فرانتس کافکا و تمام کتاب‌های ضد عقاید نازی، توسط حزب نازی سوزانده شد. نویسندگان این مکتب در دوران تبعید (۱۹۳۳-۱۹۴۵)، آثار خود را چاپ می‌کردند.
۴. ترجمه‌ی سیاوش میرزابیگی، نشر بیک فرهنگ: ۱۳۶۸.
۵. ترجمه‌ی محمد قاضی، نشر زرین: ۱۳۷۴.
۶. Expressionismus: عصر عرفان‌گرایی؛ مکتب بیان احساسات (۱۹۱۰-۱۹۲۵). سبکی پر از استعاره، نمادین، چکشی و بازگوکننده‌ی حقایق دنیای درون. هنرمندان ناراضی، پیش از جنگ جهانی اول، فاجعه‌ای را نزدیک می‌دیدند و خواستار بیداری انسانیت بودند تا بدین‌سان نسل بشر نجات یابد.
۷. Fjodor Dostojewski: نویسنده‌ی رئال‌نویس روس (۱۸۲۱-۱۸۸۱): خالق *برادران کارامازوف*، *جنایت و مکافات* و *شیاطین*.
۸. Lew Tolstoi: نویسنده‌ی رئال‌نویس روس (۱۸۲۸-۱۹۱۰): خالق *جنگ و صلح*، *رستاخیز* و *آنا کارنینا*.
۹. نویسنده در این سبک نوشتاری، هیچ توضیح جنبی درباره‌ی اسم‌ها، مکان‌ها، حوادث تاریخی و اصطلاحات نمی‌دهد و از خواننده انتظار دارد که خود از این موارد آگاه باشد.

است، در ترجمه‌ی این کتاب، برای انتقال بهتر معانی و مفاهیم، توضیحات لازم در پاورقی ذکر شد. همچنین تلاش گردید سبک اکسپرسیونیسم در ترجمه نیز حفظ شود.

ورفل در ساختار جملات، از ضمایر شخصی متصل در حالت اضافی استفاده نکرده است؛ اما در زبان فارسی، ضمایر مذکور، نقش قابل توجهی در فهم عبارات و ارتباط با مخاطب ایجاد می‌کند. بنابراین در ترجمه‌ی حاضر، این ضمایر به کلمات اضافه شد و تنها در جاهایی که جمله بدون ضمایر یادشده نامأنوس به نظر نمی‌رسید، از ذکر آن‌ها خودداری گردید؛ مانند:

قلب، دیگر توان تحمل این بار را نداشت.

نفس‌بریده هر دو مشتش را روی قلب گرفته بود.

زخم، درد داشت.

به پاس زحمات مادر عزیزم، منصوره اسداللهی، در ویرایش ادبی این اثر.

سرآغاز

حالا دیگر ما از هم جدا شده‌ایم!

همان گونه که زمانی در عشقی بی پایان

شادی ابدی را تجربه کردیم

در رؤیاهایمان نیز انتظارش را می کشیم

و احساس آرام شگفت ما

در پهنه‌ی هستی فوران می کند!

بخش اول

من همیشه حسرت پسری را خورده‌ام که پدرش در حیاط خلوت یا پله‌های دم در می‌نشیند و به گرمی، در بعدازظهر یکشنبه چپق دود می‌کند. حسرت پسری که پدرش با چهره‌ای گلگون و برافروخته، با زیرپیراهنی، سیگار ویرجینیایی بر لب و شیشه‌ای آبجو در مقابلش در اتاق نشیمن، پشت میزی سفید نشسته است. در برابر ضربه‌ای روحی سکوت می‌کنم که آن را در زمان کودکی و دانش‌آموزی افسری احساس کردم. زمانی که از کنار پنجره‌ی باز یکی از آپارتمان‌های طبقه‌ی همکف گذشتم و در پشت پنجره، مردی میان‌سال را پشت پیانو دیدم که از دفتر نت تک‌خوانی، «لذت‌های تازه، رنج‌های تازه^۱» را می‌نواخت و پسر زیبای یازده‌ساله‌اش با یک صدای ناب آسمانی، اپرایی مذهبی می‌خواند. تلخ‌تر از آن زمان، هرگز گریه نکرده‌ام؛ چراکه مسیر زندگی‌ام به پادگان مدرسه‌ی نظام ختم شده بود که هر یکشنبه در آن‌جا باید به پدرم درباره‌ی نتایج حاصل از یک هفته آموزش، پاسخگو می‌بودم.

آری، پدر من سیگار می‌کشید و پیانو نمی‌نواخت. مادرم، خدمتگزار وفادار

۱. Neue Freuden, neue Schmerzen: بخشی از اپرای ازدواج فیگارو است که داستان مثلثی عشقی را بیان می‌کند. موسیقی آن توسط ولفگانگ موتسارت ساخته شده است.

افکار غم‌انگیز، با وجود ترسی که از پدر داشت، تا نیمه‌های شب لباس‌های او را رفو می‌کرد که به‌خاطر نیاز روزانه‌ی او بسیار هم زیاد بود. پدر سیگار می‌کشید و با انگشتان زرد لرزان، آقامنشانه سیگارها را به لب‌هایش نزدیک می‌کرد؛ چه درحالی که در گردان، سوار بر اسب در محل رژه، سواری می‌کرد یا خسته و بی‌حوصله از طغیان خشم، غرق در افکارش در اتاق بالا و پایین می‌رفت. با آن که در آن زمان تنها هشت سال داشتیم، برایم کاملاً روشن بود که هیچ انسان خوبی این‌چنین دائماً از سوراخ‌های بینی دود خارج نمی‌کند. پدر را تنها این‌گونه می‌توان توصیف کرد: آن قدر متکبرانه از سوراخ‌های بینی دود خارج می‌کرد که تنها یک اژدها می‌توانست چنین کاری را انجام دهد. آن زمان در شهر بزرگی مستقر بودیم که پادگان مهمی داشت. به یاد دارم در ابتدا به پدرم که درجه‌ی سروانی^۱ داشت، خانه‌ای نظامی داده بودند. خود من نیز دانش‌آموزی از مدرسه‌ی نظام این شهر بودم که در زمان کودکی به آن حکم سنگین حبس محکوم بودم و البته سرنوشتم نسبت به فرزندان دیگر افسران دشوارتر بود.

کسی که زیر بار نظامی سختگیرانه رشد نکرده است، در زندگی خود معنای حقیقی واژه‌ی «یکشنبه» را درک نمی‌کند. یکشنبه، روزی است که دست خفه‌کننده‌ی وحشت در اطراف گردن سست می‌شود. یکشنبه، بیدارشدنی بدون حال تهوع ناشی از ترس است. یکشنبه، روزی است بدون امتحان، بدون مجازات و فریادهای تلخ و شدید معلم. روزی بدون احساس شرمندگی، بدون بغض‌های فروخورده‌ی خفه‌کننده، بدون تحقیر. روزی که با صدای زنگی شیرین از خواب بیدار می‌شوی. درختان مفلوک پادگان هم زنده هستند و حتی گارد پادگان برخلاف همیشه سنگدل نیست. روزی که در آن، هرکس با مجوز از گارد دروازه‌ها عبور می‌کند و به استقبال آزادی و شادی می‌رود.

۱. Hauptmann: در ترجمه‌ی واژه‌ی هاوپت‌مان، از معادل آن «سروان» استفاده کرده‌ام. سروان، فرماندهی یک گروهان (حداکثر سیصد سرباز) را بر عهده دارد.

اما افسوس! حتی یکشنبه هم نمی‌توانست مرا خوشحال کند؛ هر صبح این روز که هم کلاسی‌ها می‌پريدند، سرشان را در روشویی کوچکی می‌شستند و با فریادهای شادی سرکوب‌شده به استقبالش می‌رفتند. آنان اجازه داشتند تمام روز تا ساعت نه شب، حتی گاهی تا ساعت ده یا یازده بیرون بمانند و تازه در این ساعت‌های پایانی با تمرین‌های انجام‌نشده منتظر روز دوشنبه‌ی ترسناک می‌شدند.

اما صبح‌های یکشنبه، شاد و پروازکنان از پادگان می‌گریختند و به خانه بازمی‌گشتند؛ جایی که گرچه خیلی کم‌رنگ، ولی هنوز عشق و توجه وجود داشت. بعدازظهر با پدر و مادر خود به شیرینی‌فروشی می‌رفتند یا اجازه داشتند در ایوان کافه‌ای بنشینند یا در لژی شاهد یک موسیقی پرشور نظامی باشند.

یکشنبه‌ی من چگونه بود؟ صبح، ساعت ده، مدرسه‌ی نظام را با تپش وحشتناک قلب و حالت تهوع شدید ترک می‌کردم؛ بدون آن که قادر باشم قهوه‌ی صبحانه‌ای را بنوشم که با گام‌های سرباز داخل سینی می‌ریخت. سپس باید سر ساعت ده و نیم در دفتر گردان، مقابل پدرم می‌ایستادم که با نگاه‌هایی تحقیرآمیز مرا سبک و سنگین می‌کرد:

«سرجوخه! این چه طرز ایستادن است؟»

و این هر بار تکرار می‌شد. پس از آن زانوانم می‌لرزیدند و تمام نیرویم را برای موقعیت سخت‌تری جمع می‌کردم. این بازجویی در مورد نمره‌هایی که هفته‌ی گذشته گرفته بودم نیز صورت می‌گرفت. هرگز تعریفی نمی‌شد، بلکه همیشه بر سرم ناسزا می‌بارید و از این که چه اقبالی داشته‌ام که تنها باید نگران تمسخرها باشم، خدا را شکر می‌کردم.

در طول این ضربه‌هایی که بر روحم وارد می‌شد، پدر بی‌وقفه از بینی دود

۱. Korporal: در ترجمه‌ی واژه‌ی کورپورال، از معادل آن «سرجوخه» استفاده کرده‌ام. سرجوخه فرماندهی پنج سرباز را بر عهده دارد.